

انقلاب سیاسی

و

وظایف کمونیست‌ها

بحث انقلاب سیاسی، چند سال پس از طرح آن، اکنون جایگاه ویژه‌ای را در میان مباحث اپوزیسیون چپ ایران به خود اختصاص داده است. انقلاب سیاسی که تا همین چندی پیش برای اکثریت قریب به اتفاق سازمان‌ها و گروه‌های چپ ایران، مفهومی اساساً فاقد معنی و بیگانه تلقی می‌شد، اکنون می‌رود که جایگاه واقعی خود را در بحث‌های مربوط به انقلاب ایران بیابد*.

* تز "انقلاب سیاسی" نیز جزء آن دسته از مباحثی است که از سال‌ها پیش از جانب ما در سطح جنبش چپ طرح گردید ولی تا همین اواخر بحث ویژه‌ای از طرف جریان‌ها و سازمان‌های چپ در باره آن انجام نگرفت. همانگونه که در این مقدمه به اجمال خواهد آمد، اوضاع جامعه، وضع تقابل نیروهای اجتماعی و (در حاشیه) وضع جنبش چپ و نظایر این‌ها، خواسته یا ناخواسته، بحث "انقلاب سیاسی" را به یکی از مباحث مهم جنبش چپ تبدیل کرده است. خواننده می‌تواند نمونه‌هایی از نقدهای ارائه شده به نظریات سازمان وحدت کمونیستی در این باره را در "جنبش سوسیالیستی"، نشریه سازمان سوسیالیست‌های ایران، شماره‌های ۲ و ۵، "بسوی سوسیالیسم" نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران شماره‌های ۱ و ۲، "ندای وحدت" نشریه تئوریک سیاسی مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران و غیره مشاهده کند.

اما نه آن بی اعتنائی‌های اولیه و نه این مورد توجه قرار گرفتن در مقطع کنونی، تصادفی و بی دلیل است. در سال‌های پُر جوش و خروش انقلاب، هر سخنی که با تفکر حاکم بر چپ خوانائی نداشت، چون کُفر ابلیس در وادی قدیسیان تلقی می‌گردید و هر کوشش برای توضیح مقولات "نا آشنا"، "غیرمانوس" به سخره گرفته می‌شد. گوئی در هر فریاد می‌بایست این پژواک را تجربه کنیم که: "نرود میخ آهنین بر سنگ". در آن ایام، همه مسائل حل شده می‌نمود و هیچ پرسشی نبود که بی پاسخ مانده باشد! و این، البته، بیش از هر چیز، در پاره مبحث "مرحله انقلاب" صادق بود. "انقلاب دموکراتیک" در حال شدن بود، اگر بحثی بود نه در درستی و یا نادرستی‌اش بلکه بر سر نامگذاری و جزئیات تفسیری آن دور می‌زد: "انقلاب دموکراتیک"، "انقلاب دموکراتیک نوین"، "انقلاب دموکراتیک توده‌ای" ... اگر بحثی بود بر سر چگونگی ائتلاف با این یا آن بخش از خرده بورژوازی یا چگونگی تامین هرمنوی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بود. اگر گاهی شکی رخ می‌نمود نه در آشنا یا بیگانه بودن این مقوله با مفاهیم مارکسیستی بلکه حداکثر در خصلت‌هایی بود که این انقلاب به آن مزین می‌شد: از آن جا که مقوله انقلاب سیاسی با فرهنگ چپ سنتی غریبه بود، پس "انقلاب دموکراتیک" گاهی "نیمه اجتماعی" می‌شد (پیکار) و گاهی اصلا یک "انقلاب اجتماعی" (فدائیان).^{۱۰}

اما، امروز شرایط به گونه‌ای دیگر است: نه تنها به دنبال شکست سیاسی و سازمانی چپ سنتی ایران، دیوار مستحکم جزم‌گرایان ترك برداشته، چشم‌ها و گوش‌ها در رابطه با قداست سنت گرایان - و از آن جا به نظرات شان - باز شده بلکه علاوه بر این، جستجو برای خروج از بن بست‌های فکری و سیاسی، کوشش برای آشنائی با مفاهیم جدید، بیش از گذشته نمایان گردیده است. در این جاست که مباحث سیاسی و تئوریکی که پیش از این‌ها در سطح جنبش مطرح شده بود، مورد توجه قرار می‌گیرد و از زوایای مختلف به محك گذاشته می‌شود و بدین

ترتیب بحث مربوط به انقلاب سیاسی به یکی از مباحث گره‌ای اپوزیسیون چپ ایران تبدیل می‌شود و این، علاوه بر دلایلی که در فوق اشاره کردیم، ناشی از فشار پائینی‌هاست. تعداد هر چه بیشتری از توده‌های چپ، از خط اطاعت بی چون و چرا از رهبری و اندوخته‌های فکری ناچیزشان خارج می‌شوند و چهار چوب‌های مباحث مجاز تعیین شده توسط چپ سنتی را در هم می‌شکنند. سدهای بظاهر محکم، ترک برداشته‌اند، برای جلوگیری از عمیق‌تر شدن حفره‌ها، برای مقابله با این فشار (با هدف منحرف کردن مسیر آن)، دیگر سکوت و بی‌اعتنائی کافی نیست. باید به آن مباحث پرداخت. پرداختن، اما، به شیوه سنتی چپ سنتی: از طریق تحریف نظرات و یا حمله به مدافعین آنها بمنظور بیان همان نظرات در الفاظ و پوشش‌های دیگر. روش و شیوه‌ای مذموم که از هر جهت با فرهنگ سوسیالیستی بیگانه است. به هر حال، حتی چنین روشی نیز نمی‌تواند از گسترش دامنه بحثی جلوگیری کند که هم در ادبیات مارکسیستی دارای سنت و سابقه طولانی است و هم تجربه انقلاب ایران درستی آن را در پراتیک مشخص اجتماعی نشان داده است. باری، علی‌رغم خواست همه منتقدین ما، این بحث با گذشت زمان مقبولیت بیشتری می‌یابد و راهنمای عمل تعداد بیشتری از مبارزین می‌گردد.

اهمیت پرداخت به این بحث را از زاویه دیگری نیز می‌توان توضیح داد: خصوصیات ویژه جامعه و حاد بودن تضادهای اجتماعی، هر لحظه امکان وقوع یک تکان شدید را محتمل می‌دارد. این تکان اما، با توجه به مجموعه داده‌های موجود در شرایط کنونی نه یک انقلاب اجتماعی بلکه تغییری در شکل حاکمیت سیاسی را بدنبال خواهد داشت. باری، بحث انقلاب و از آن جا انقلاب سیاسی، مجدداً در شرایطی عنوان می‌شود که دارای کار برد مشخص عملی و سیاسی در مبارزه روز مره است. بحثی است که در خلال آن پراحتی می‌توان چهره مدافعان واقعی جنبش کارگری و کسانی که فقط سنگ آن را به سینه می‌کوبند، تشخیص داد. از ورای

این مباحث مجدداً می‌توان نشان داد که چگونه پیروان انواع انقلابات دموکراتیک (از جمله "انقلاب دموکراتیک کارگری") برای ائتلاف با بخش‌های مختلف خرده بورژوازی و بورژوازی ایران از یکدیگر سبقت می‌گیرند و هر روز ایجاد جبهه جدیدی را برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نوید می‌دهند و چگونه پیروان انقلاب سوسیالیستی با تاثیر گذاری هر چه بیشتر در جنبش کنونی و با کوشش در راه ایجاد يك صف مستقل پرولتری می‌کوشند در انقلاب سیاسی آتی يك بار دیگر از هدر رفتن ظرفیت‌های موجود جنبش کارگری و کمونیستی ایران جلوگیری کنند.

*

با توجه به اهمیت این بحث‌ها و تاثیری که چگونگی برداشت از مسئله انقلاب اجتماعی - و از آن جا انقلاب سیاسی - در جنبش کمونیستی ایران دارد، از مدت‌ها پیش بحثی در باره انقلاب سیاسی در نشریه داخلی هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا و در سمینارهای درونی آن آغاز گردید. علاوه بر این، مقالاتی در این باب آماده شد که از این پس در نشریه منتشر خواهیم کرد. بدین ترتیب، مبحثی که در این شماره - با انتشار دو مقاله و ترجمه‌ای از انگلس - در نشریه گشوده می‌شود، در شماره‌های آینده نیز با انتشار مقالات دیگر و ترجمه‌هایی از کلاسیک‌ها ادامه خواهد یافت.

در همین جا تذکر يك نکته لازمست:

با توجه به اهمیت ویژه این بحث در سرنوشت آتی جنبش سیاسی ایران و برای وسیع‌تر شدن دامنه آن، نه تنها همکاران نشریه یا رفقای که بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی قائل به تفاوت‌اند و نتیجتاً انواع انقلاب‌های دموکراتیک رایج در چپ ایران را

از انواع انقلاب‌های سیاسی تلقی می‌کنند، بلکه همچنین صاحب نظران دیگری نیز می‌توانند در این مباحث شرکت کنند که دارای نظریاتی کم و بیش متفاوت و حتی متغیر با نظرات اعلام شده سازمان وحدت کمونیستی‌اند. نگفته پیداست که انتشار مقالاتی که این‌جا و آن‌جا با مواضع رسمی سازمانی متفاوت‌اند بلکه حتی انتشار مقالاتی در جهت مغایر آن مواضع، بمعنای موافقت ما با آن نظریات نیست و هدف اساسی طرح و بررسی يك مسئله مهم از زوایای مختلف است. هدف اداء سهمی است در رفع انحرافات موجود در جنبش چپ ایران در زمینه انقلاب‌های دموکراتیک - انقلاب‌هایی که در واقع سیاسی (و ماهیتاً بورژوازی)‌اند و در هر حال، غیر سوسیالیستی.

اندیشه رهائی

بررسی انتقادات :

۱- سازمان سوسیالیست‌های ایران

در اینجا به دو مقاله انتقادی خواهیم پرداخت که توسط رفقای "سازمان سوسیالیست‌های ایران" به نظرات سازمان وحدت کمونیستی در ارتباط با تز "انقلاب سیاسی" نوشته شده است. و همانطور که اشاره شد نوشته منقدین دیگر را متعاقباً در مقالاتی جداگانه مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نویسندگان "سازمان سوسیالیست‌های ایران"، اعتقاد خود بر نظرات ما را بر دو اساس استوار کرده‌اند:

- نقد مفهوم انقلاب سیاسی در این بخش از نقد سعی شده است که به رابطه بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی بپردازند و درک ما را با تکیه به برداشت ویژه‌ای از مارکسیسم "تصحیح" کنند.

- نقد نتایج سیاسی مترتب بر آن در این بخش نویسندگان نشریه "جنبش سوسیالیستی" کوشیده‌اند که با نقد تزه‌های سیاسی عنوان شده از جانب ما، نادرستی تزل "انقلاب سیاسی" را در عمل نشان دهند. هدف نوشته حاضر پرداختن به این ادعاهاست.

از آنجا که نویسندگان "جنبش سوسیالیستی" مدعی‌اند که درک ما از انقلاب سیاسی با درک مارکسیستی متفاوت است و برای نشان دادن این تفاوت به نظرات مارکس و انگلس توسل جسته‌اند، لاجرم در ابتدا ضروری است که بپیمیم در کلاسیک‌های مارکسیستی به انقلاب سیاسی چگونه برخورد شده است. رفیق نویسنده مقاله "وضعیت طبقه کارگر و انقلاب پرولتری" مندرج در نشریه "جنبش سوسیالیستی" عبارتی را از مارکس نقل می‌کند:

"هر انقلابی جامعه کهن را منهدم می‌سازد، تا این درجه اجتماعی است. هر انقلابی قهر کهن را سرنگون می‌گرداند تا این درجه سیاسی است"

و باین نتیجه می‌رسد که:

"بنابراین جدایی انقلاب اجتماعی از انقلاب سیاسی از نقطه نظر مارکس و انگلس فاقد هرگونه مضمونی است. برای آنها هر انقلاب اجتماعی از آنجا که در ابتدا قدرت سیاسی را مورد هجوم خود قرار می‌دهد، بنابراین در ابتدا به مثابه یک

انقلاب سیاسی ظهور می‌کند و سپس در نتیجه تصرف قدرت سیاسی است که زمینه برای تحولات اجتماعی فراهم می‌گردد و انقلاب اجتماعی تحقق می‌یابد" (تاکید از ماست) (۱).

باین نتیجه‌گیری، با توجه به کلیت نظرات مارکس در زمینه انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی، از این که چقدر دقیق انجام گرفته در زیر اشاره خواهیم کرد. ولی قبل از آن، توجه خواننده را به یک نکته ظریف و مهم که دقت بروی آن به روشن‌تر شدن بحث کمک خواهد کرد، جلب می‌کنیم: نویسنده مقاله "وضعیت طبقه کارگر و ... " پس از نتیجه‌گیری بالا هنگامی که در واقع می‌خواهد نقد خود را به سازمان وحدت کمونیستی آغاز کند با یک اشتباه ظریف! اولین سنگ بنای بحث خود را کج می‌گذارد و می‌نویسد:

"در مباحث سیاسی میان چپ‌های ایران اینطور بنظر می‌رسد که گویا انقلاب سیاسی از انقلاب اجتماعی جداست و در جامعه‌ای می‌تواند انقلاب سیاسی بوقوع بپیوندد، بدون این که یک چنین انقلابی به انقلابی اجتماعی منجر شود. بر همین پایه نیز ناشرین رهائی در شماره ۴ از دوره سوم این نشریه بحث می‌کنند..." (تاکید از ماست) (۲).

در نقل قول اول، مسئله بر سر "فاقد هرگونه مضمونی بودن جدائی" انقلاب اجتماعی از انقلاب سیاسی بود و در اینجا، برعکس، بحث بر سر عدم جدائی انقلاب سیاسی از انقلاب اجتماعی است. ولی با قدری تأمل بر روی این عبارات، همین جابجائی بظاهر ساده به عامل تعیین کننده در درک صحیح از مسئله تبدیل می‌شود. پایین مطلب در سطور بعدی باز می‌گردیم.

اگر مطلبی را که نویسنده مقاله "وضعیت طبقه کارگر و ..." از مقاله "حواشی انتقادی بر مقاله یک پروسی" مارکس ذکر کرده مورد توجه قرار دهیم، دو نکته قابل تعمق خواهند بود:

اولاً، استفاده از عبارت "هر انقلابی..." در ابتدای هر يك از دو جمله بالا توسط مارکس باین معنا نیست که او در هر دو جمله از انقلاب واحدی صحبت می‌کند. خود مارکس، در موارد متعدد، ضمن تجزیه و تحلیل انقلاب‌ها، نشان می‌دهد که این انقلاب‌ها بطور نمونه سرنگونی "قهر کهن" را به انجام رسانده‌اند در حالی که نتوانسته‌اند سرنگونی "جامعه کهن" را بدنیا بیاورند (انقلاب فوریه ۱۸۴۸).

ثانیاً، موضوع پلمیک مارکس با يك "پروسی" در مقاله مذکور، انقلاب اجتماعی است و نه سیاسی. طبیعی است پیش در آمد هر انقلاب اجتماعی، يك انقلاب سیاسی یعنی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که تا آن لحظه از دایره قدرت سیاسی و در نتیجه از ابزار تحقق برنامه‌ها و آرمان‌های اجتماعی خود محروم بوده است.

عدم توجه به همین تقدم و تاخر وقوع انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی و قاطی کردن مفاهیم، از همین آغاز مقاله، روش تکاملی بحث ناقد سازمان وحدت کمونیستی را دچار اشکال اساسی کرده است. نویسنده مقاله، جدا کردن انقلاب اجتماعی از انقلاب سیاسی را فاقد هرگونه مضمونی می‌داند. بسیار خوب. ولی آیا بحث مگر بر سر "جدائی انقلاب اجتماعی از انقلاب سیاسی" است؟ از کتاب "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" تا همین رهائی دوره سوم شماره ۴ و تا به امروز در کدام يك از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی چنین جدائی انجام گرفته است؟ برعکس، از زمان طرح تز "انقلاب سیاسی" در موارد متعدد تأکید شده است که "هر انقلاب اجتماعی يك انقلاب سیاسی نیز هست، ولی هر انقلاب سیاسی يك انقلاب اجتماعی نیست" و بر همین پایه یکی از کوشش‌های مبارزات نظری ما در چند سال گذشته جلوگیری از این توهم بوده است که انواع و اقسام انقلابات سیاسی با نام‌های پُر طمطراق بعنوان انقلاب اجتماعی بخورد پرولتاریا داده نشود و مبارزات پرولتاریا را در راه رسیدن به هدف تاریخی‌اش منحرف نگرداند. بنابراین، پیداست که مسئله بر سر جدا کردن انقلاب

اجتماعی از انقلاب سیاسی نیست.

و اما هنگامی که چند سطر پائین تر، نویسنده مقاله جای انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی را عوض می‌کند و می‌نویسد که برای چپ ایران "گویا انقلاب سیاسی از انقلاب اجتماعی جدا است" باید جواب داد: بله رفیق، انقلاب سیاسی می‌تواند از انقلاب اجتماعی جدا باشد. یعنی این که در جامعه‌ای می‌تواند انقلاب سیاسی انجام گیرد بدون این که انقلاب اجتماعی در آن بوقوع بپیوندد. مارکس در ماه ژانویه ۱۸۴۴، یعنی چند ماه قبل از نوشتن مقاله "حواشی انتقادی بر مقاله يك پروسی"، در مقاله "مدخلی بر نقد حقوق هگل" با این نظر که گویا يك انقلاب رادیکال، رویای اتوپیک برای آلمان است به جدل می‌پردازد و می‌نویسد:

"... انقلاب رادیکال، رهائی عمومی بشری، رویائی اتوپیک برای آلمان نیست، بلکه ((رویای اتوپیک)) انقلابی ناتمام، انقلابی فقط سیاسی ((است))، انقلابی که ستون‌های بنا را پابرجا می‌گذارد..." (تاکیدها از مارکس، دو پراگماترها از ماست) (۳) -

در اینجا مارکس از انقلاب سیاسی بعنوان انقلابی صحبت می‌کند که "ستون‌های بنا را پابرجا می‌گذارد" - بدیگر سخن، انقلاب سیاسی اگر چه جامعه را به هم می‌ریزد، اگر چه در روبنای جامعه باعث دگرگوشی‌ها و تحولات مختلف می‌گردد، ولی ستون‌های اصلی جامعه یعنی مناسبات حاکم و روابط تولیدی را پابرجا می‌گذارد و در واقع همین پابرجا ماندن مناسبات تولیدی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، به طبقه‌ای که نقش غالب در این مناسبات را بعهده دارد امکان می‌دهد که ساختمان جامعه را بر همان پایه‌های دست نخورده بازسازی کند و یکبار دیگر، حداکثر با ظاهری دیگر، زمام قدرت سیاسی در جامعه را بدست گیرد و به ریشخند توده‌های زحمتکش و علی‌الخصوص طبقه کارگر بپردازد.

در اینجا برای روشن‌تر شدن مطلب، لازم است که به یکی دو نمونه تاریخی و به متد پرخورد مارکس و انگلس اشاره کوتاهی کنیم. در جریان دو سال انقلابی ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، ترکیب حاکمیت و اپوزیسیون در آلمان به هم می‌خورد. بورژوا لیبرال‌ها در زد و بند با فئودالیسم به اردوی قدرت می‌پیوندند. در اپوزیسیون، پرولتاریا بالاجبار با نیروی دیگری سر و کار دارد. ارزیابی مارکس و انگلس که در "خطابیه شورای مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها" در سال ۱۸۵۰ به رشته تحریر در آمده چنین است:

"و نقشی را که بورژواهای لیبرال آلمان در ۱۸۴۸ در پراپر مردم ایفاء کردند، این نقش خائنانه را، در انقلاب قریب‌الوقوع، خرده بورژواهای دموکراتی برعهده خواهند گرفت که اکنون در اپوزیسیون همان جایگاهی را دارند که بورژواهای لیبرال پیش از ۱۸۴۸ داشتند" (۴) -

در اینجا مارکس و انگلس عبارت "در انقلاب قریب‌الوقوع" را بکار می‌برند و نشان می‌دهند که در سال ۱۸۵۰ تحولاتی که برای آینده انتظارش را می‌کشند نه یک کودتا و چیزی شبیه به آن بلکه یک انقلاب خواهد بود. و اما این انقلاب نمی‌تواند یک انقلاب پرولتری باشد. چرا که این بار خرده‌بورژواهای دموکرات نقش خائنانه بورژواهای لیبرال سال ۱۸۴۸ را برعهده خواهند گرفت و "همین که پیروزی بدست آید آنرا صاحب خواهند شد و از کارگران خواهند خواست که آرامش را حفظ کنند و کارشان را از سر گیرند" (۵) - عبارت دیگر، اگر انقلاب پیروز شود "خرده بورژواهای دموکرات" پیروزی را تصاحب خواهند کرد. جامعه متلاطم خواهد شد. در قدرت سیاسی جابجائی‌هایی صورت خواهد گرفت. حتی حاکمان جدید "ناگزیر خواهند شد که ضوابطی کم و بیش سوسیالیستی را پیشنهاد کنند" (۶) - ولی همه اینها در محدوده مناسبات تولید و مالکیت حاکم انجام خواهند گرفت

بورژوا لیبرال‌ها در زد و بند با فئودالیسم به اردوی قدرت می‌پیونددند و همین واقعیت است که پس از مدتی خود را به "رویای اتوپیک" "خرده‌بورژواهای دموکرات" تحمیل خواهد کرد و "ضوابط کم و بیش سوسیالیستی" جای خود را به تحکیم بنایی خواهد داد که بورژواهای لیبرال در جهت ساختمان آن گام برداشته بود. رویای اتوپیک اگر چه يك رویاست ولی به معنای آن نیست که نمی‌تواند خرده‌بورژواها را به انقلاب نکشاند و موجب حرکات و تحولاتی در جامعه نشود، ولی این رویای اتوپیک در آنجائی فقط رویا می‌ماند که امر بر حاملان آن مشتبه شود و فکر کنند که واقعا دست اندر کار ساختمان بنای دیگری هستند.

نمونه دیگر: چپ ایران با تحلیل مارکس از "مبارزات طبقاتی در فرانسه" کم و بیش آشناست. مارکس در این تحلیل هم **سلطنت بورژوازی** روزهای ژوشیه و هم **جمهوری بورژوازی** پیامد روزهای انقلاب فوریه را دست‌آورد مبارزه پرولتاریای فرانسه می‌داند (۷). ولی این دست‌آورد، این جمهوری فوریه "واقعا چیز دیگری نبود و نمی‌توانست باشد جز يك جمهوری بورژوازی" (۸). مارکس می‌نویسد "این جمهوری نه اسلحه انقلابی علیه نظام بورژوازی بلکه بازسازی Rekonstitution سیاسی، تحکیم سیاسی جامعه بورژوازی است. در يك کلام: جمهوری بورژوازی" (۹). پرولتاریای پاریس، "نبوغ بی نظیری" از خود نشان می‌دهد، مبارزه قهرمانانه‌ای را به پیش می‌برد، ولی همه این فداکاری‌ها نه تنها اسلحه انقلابی علیه نظام بورژوازی بوجود نمی‌آورد بلکه در واقع باعث تحکیم آن نظام می‌شود. چرا که در شرایط آنروز "پرولتاریای پاریس هنوز قادر نبود جز در تصور، جز در خیال، از جمهوری بورژوازی فراتر رود" (۱۰). اگر انقلاب اجتماعی را انقلابی علیه نظام موجود، علیه روابط تولیدی موجود، و بخاطر دگرگونی و تغییرات زیربنایی بدانیم، بطور حتم نمی‌توان انقلابی را که به تحکیم نظام موجود منجر می‌شود، يك انقلاب اجتماعی تلقی کرد. انقلاب فوریه ۱۸۴۸ يك انقلاب اجتماعی نیست. انقلاب فوریه می‌خواهد

ناممگونی بین مناسبات موجود و ترکیب قدرت سیاسی را از میان بردارد و "می‌بایست اول سلطه بورژوازی را کامل کند" (۱۱) و "جمهوری فوریه با سرنگون کردن سلطنتی که سرمایه خود را پشت آن پنهان کرده بود، بالاخره به سلطه بورژوازی اجازه داد که بشکل اصلی‌اش قدم پیش گذارد" (۱۲).

باری، پاسخ باین سؤال نویسنده مقاله "وضعیت طبقه کارگر و انقلاب پرولتری" را که "ضرورت انقلاب سیاسی چیست؟ ... آیا برای انتقال قدرت در بین طبقه‌ای که قدرت سیاسی/اقتصادی جامعه را در تصرف خود دارد، نیازی به انقلاب سیاسی است؟ ..."، پیش از هر چیز تجارب تاریخی نشان داده‌اند ولی بخش قابل توجه در این مقاله در آنجاست که نویسنده می‌کوشد تا با مراجعه به برخی از نمونه‌های تاریخی به سئوالی که خود مطرح کرده پاسخ گوید. در ابتدا، بعد از تاکید چندین باره بر جدا نبودن انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی و متهم کردن "چپ فهمیده میهن" به برخورد بدون مسئولیت به پدیده انقلاب، پس از کنایه زدن به کسانی که گویا مشتاقانه هدف انقلاب سیاسی را در پیش رو دارند، و پس از طرح این سؤال در رابطه با انقلاب سیاسی که:

"آیا این انقلابات فقط باین خاطر صورت می‌گیرند تا قدرت سیاسی از دست جناحی از بورژوازی بیرون آید و در اختیار جناح دیگری از این طبقه قرار گیرد؟" (۱۳)

ناگهان اعلام می‌کند که البته در تاریخ انقلاباتی وجود داشته‌اند که:

"... طی آن تحول عجیب و غریبی به چشم نمی‌خورد و

اینطور بنظر می‌رسد که تنها در زمینه سیاسی جامعه دچار تغییر شده است و جای دولت مستبده را حکومتی دموکراتیک و یا حکومت مستبده دیگری گرفته است. به همین علت نیز "رهائی" و خیلی از سازمان‌ها و عناصر دیگر "چپ" ایران دچار این پندار می‌شوند که پس در جامعه انقلاب سیاسی بوقوع پیوسته و تا رسیدن انقلاب اجتماعی راهی پس دراز در پیش است... (۱۴)

در اینجا بطور حتم بسیار مفید و سازنده بود اگر نویسنده مقاله که بر خلاف "رهائی" و خیلی از سازمان‌ها و عناصر دیگر "چپ" ایران دچار پندار نمی‌شود، توضیح می‌داد که برای او انقلابی که بدنبال آن "تحول اجتماعی عجیب و غریبی بچشم نمی‌خورد" و مثلاً "جای دولت مستبده را حکومتی دموکراتیک یا حکومت مستبده دیگری" می‌گیرد، چگونه انقلابی است؟ و بسیار مفید و سازنده می‌بود اگر نویسنده مقاله توضیح می‌داد، هنگامی که در جریان یک انقلاب عظیم توده‌های میلیونی با خواست آزادی و برابری سیاسی/اجتماعی به صحنه مبارزه می‌آیند و در نتیجه یک مبارزه خونین و تاریخی انقلابی را به ثمر می‌رسانند، رژیم مستبد قبلی را سرنگون می‌کنند ولی رژیمی که بر سر کار می‌آید ضمن حفظ نظام موجود در کلیت خود، استبدادی سیاه‌تر از رژیم سابق را بر جامعه حاکم می‌گرداند (انقلاب بهمن ایران)، این انقلاب را چگونه انقلابی ارزیابی می‌کند؟ آیا اساساً انقلابی بوقوع پیوسته است؟ آیا انقلابی سیاسی است؟ آیا انقلابی نیست که بر خلاف تصور "چپ" پندار زده "تا رسیدن انقلاب اجتماعی راهی پس دراز در پیش" دارد؟ یا این که انقلاب سیاسی و اجتماعی با هم اتفاق افتاده چون که گویا "مارکس اصولاً با یک چنین تقسیم بندی و جدائی مخالف بود و انقلاب سیاسی و اجتماعی را از هم جدا نمی‌کرد" (۱۵) و یا این که انقلاب سیاسی است با مضمون اجتماعی چرا که بقول رفیق "هر انقلاب سیاسی دارای مضمون اجتماعی نیز می‌باشد" (۱۵) (پایین مضمون اجتماعی در زیر

اشاره خواهیم کرد) -

ولی با این همه نویسنده مقاله، "رهائی" و چپ ایران را در چنبره پندار می‌گذارد و با باز کردن یک پاراگراف جدید در تناقض با تمام اظهارات گذشته خود، آنها را علاوه بر دنیای پندار، در دنیایی از تعجب فرو می‌برد و انگشت بدهان، حیران بر جا می‌نشانند:

"از نقطه نظر نگارنده، اینگونه انقلابات، یعنی انقلاباتی که در اصطلاح چپ ایران به مثابه انقلاب سیاسی بروز می‌کنند*، تنها در جوامعی می‌تواند صورت پذیرد که مابین زیربنا و روبنای موجود آنچنان تناسب و تاثیر متقابلی که باید بطور طبیعی - تاریخی وجود داشته باشد، موجود نیست" - (۱۶) -

عجب! مگر در تمام مدت بحث بر سر این بود که در کجا می‌تواند چنین "انقلاباتی" بروز کند و در کجا نمی‌تواند؟ مسئله از ابتدا بر سر تشخیص، امکان بروز و مشخصات کلی "اینگونه انقلابات" بود، و اشاره کردیم که چرا بحث در حیطه مفهوم شناسی آکادمیک و یا قبولاندن یک تعریف به جنبش چپ و غیره نیست، بلکه مسئله ضروری و حیاتی، تشخیص، امکان و بروز شناخت مشخصات کلی "اینگونه انقلابات" بمنظور تنظیم قدم‌های مبارزاتی جنبش چپ و جنبش کارگری در مسیر تبدیل به نیروی اجتماعی و در نهایت بدیل اجتماعی شدن است - و باز عجباً که پس از آن همه پرخاش به تز انقلاب سیاسی، یک مرتبه، خود این مقوله دیگر موضوع بحث نیست، بلکه چنین انقلاباتی "تنها در جوامعی می‌تواند صورت پذیرد" - که چنین و چنان نباشد - این نحوه استدلال، مصداق بارز آن چیزی است که خود نویسنده آنرا مخنی "ژاز" می‌نامد -

در اینجا ضروری است که به "مضمون اجتماعی" و "دست‌آورد اجتماعی"

* از اصطلاح "رهائی" و چپ ایران بگذریم، اینگونه "انقلابات" در اصطلاح "شما بمثابه چگونه انقلابی بروز می‌کنند؟

که نویسنده مقاله "جنبش سوسیالیستی" در رابطه با مقوله انقلاب سیاسی بکار می‌برد، نگاهی بیافکنیم. او معتقد است که هر انقلاب سیاسی دارای مضمون اجتماعی و دست‌آورد اجتماعی نیز می‌باشد. این نکته قابل تأکید است، چرا که بدون شك هنگامی که توده‌های عظیم زحمتکشان يك جامعه در جریان يك انقلاب سیاسی نیرو و سنگینی ویژه اجتماعی و موجودیت شان را در صحنه کشمکش‌های اجتماعی احساس می‌کنند، هنگامی که حتی فقط برای تحقق يك خواست سیاسی هزاران قربانی می‌دهند و دست از مبارزه و مقاومت نمی‌کشند، اگر این مبارزه به شکست نیز بیانجامد، اگر بعد از پیروزی انقلاب، خواست آنها متحقق هم نشود، مضمون فرهنگ اجتماعی مبارزه در ضمیر ناخودآگاه جامعه حك می‌گردد و این خود یکی از بزرگترین دستاوردهای اجتماعی يك مبارزه و يك انقلاب است. بطور نمونه مبارزه برای آزادی و دموکراسی در يك جامعه را در نظر بگیریم. زمانی که در جامعه استبداد زده، توده‌های مردم با قبول خطراتی بسیار، برای آزادی و دموکراسی قد علم می‌کنند آیا خود روند این مبارزه در تعمیق شخصیت دموکراتیک آنان و جامعه‌ای که در آن مبارزه می‌کنند موثر نخواهد بود؟ آیا مضمون اجتماعی مبارزه قابل چشم پوشی است؟ آیا چنین حرکتی خود بیان بزرگترین دست‌آورد اجتماعی در يك جامعه نیست؟ بطور حتم چرا. ولی اگر بخواهیم مقولات را در هم نیامیزیم، نمی‌توانیم این دست‌آورد اجتماعی را با مقوله تحقق يك انقلاب اجتماعی، که نه فقط دموکراتیزه شدن عمیق آحاد اجتماعی بلکه از پروسه آن تغییرات بنیادی در مناسبات تولیدی مستفاد می‌شود، یکی بگیریم. اگر در جامعه ولایت فقیه‌زده امروز ایران که در آن ابتدائی‌ترین حقوق انسانی محلی از اعراب ندارد بدنبال مبارزات توده‌ای رژیم بقدرت برسد که این حقوق اولیه را بطور واقعی برسمیت بشناسد، بطور حتم این انقلاب سیاسی در شرایط امروز ایران، به يك دست‌آورد مهم اجتماعی منجر شده است. ولی نه توده‌های انقلاب کننده فقط پایین دست‌آورد قانع خواهند بود

و نه هنگام ارزیابی، بخاطر آن، می‌توان انقلاب را يك انقلاب اجتماعی دانست. بنابراین نتیجه‌گیری رفیق نویسنده در صفحه ۱۲ مقاله مینی بر این که "هر انقلاب سیاسی دارای مضمون اجتماعی نیز می‌باشد" امری طبیعی و برداشتی درست است. ولی این تائید به هیچ وجه بمعنای موافقت با حکمی نیست که در صفحه ۱۰ مقاله بعنوان "نقطه نظر مارکس و انگلس" آورده شده است: "بین انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی تفاوتی عجیب وجود ندارد".

در پروسه انقلاب اجتماعی یا انقلاب پرولتری در جامعه سرمایه‌داری است که:

"... پرولتاریا قدرت عمومی را به تصرف درمی‌آورد و از طریق این قدرت، ابزار تولید اجتماعی را که از اختیار بورژوازی خارج شده به مالکیت عمومی تبدیل می‌کند..." (۱۷)

و بدین ترتیب زمینه‌های اجتماعی "آقای خویش" شدن و "آزاد شدن" انسان را فراهم می‌سازد. چرا که "انقلاب پرولتری"، نه بعنوان هدفی در خود، بلکه برای پایه‌ریزی بنای "جامعه‌ای انسانی" صورت می‌گیرد:

کمونیسم، موضعی است بمثابة نفی نفی، بنابراین، برای تکامل تاریخی پلاواسطه، لحظه واقعی و ضروری رهائی و احیاء دوباره انسان است. کمونیسم، شکل ضروری و اصل اثری بخش آینده پلاواسطه است. اما، کمونیسم پایین عنوان، هدف تکامل بشری نیست، ((بلکه)) شکل جامعه انسانی ((است))" (۱۸) -

بنابراین، بین انقلابی که می‌خواهد "... زمینه را برای تغییر روابط حقوقی - قضائی و سیاسی (روبنائی) فراهم آورد..." (مقاله مورد بحث منتشره در "جنبش سوسیالیستی"، صفحه ۱۴ - پراکتر از متن اصلی است)، علی‌رغم دستاوردهای اجتماعی که می‌تواند داشته باشد - با انقلابی که می‌خواهد زمینه برای تغییرات اشاره شده و رسیدن به

اهداف بالا آماده کند، عمیقاً متفاوت است، هر چند که منقد ما منکر چنین "تفاوتی عجیب" گردد.

* * *

اگر نویسنده مقاله "وضعیت طبقه کارگر و ...^{۱۱}" چاپ شده در شماره ۵ نشریه "جنبش سوسیالیستی"، بدون توجه به ابرازات متناقض خود، "رهائی" و دیگران را به پندارگرایی و برخورد بی مسئولیت متهم می‌کند، رفیق دیگری از همان سازمان سوسیالیست‌های ایران، در شماره ۲ همان نشریه، نظرات "رهائی" در رابطه با مقوله انقلاب سیاسی را وارونه جلوه می‌دهد و نتیجه‌تاً "رفقای رهائی" را به درجه "اپوزیسیون مقبول" بورژوازی مفتخر می‌سازد! ولی چرا "رفقای رهائی" در "بهترین حالت می‌توانند نقش "اپوزیسیون مقبول" را ایفاء کنند؟، پایین دلیل:

"فکر می‌کنیم که رفقای "رهائی" چون می‌خواهند، "علی‌الاصول ... اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند"، در نتیجه برای خود و نیز برای طبقه کارگر ایران در کارزار اجتماعی کنونی نقشی قائل نیستند و در نتیجه چه بخواهند و چه نگفته باشند، برای بورژوازی عقب افتاده، فکستنی، ترسو و غیر مبتکر ایران هنوز رسالتی قائلند و نیروئی که عقب افتادگی طبقه کارگر ایران را بزرگ و عقب ماندگی بورژوازی ایران را کوچک و حتی انکار می‌کند، هرچند خود را "کمونیست" نیز بنامد، خود موجودیت خویش را در عرصه مبارزه سیاسی کنونی و آینده ایران انکار کرده و در بهترین حالت می‌تواند نقش "اپوزیسیون مقبول" را ایفاء کند" (صفحه ۱۱، چند نقطه از متن مقاله "جنبش سوسیالیستی" است).

در خوش بینانه‌ترین حالات، علت این تحریف و وارونه جلوه دادن

نظرات بکرات ابراز شده سازمان وحدت کمونیستی را می‌توان در عدم توجه و دقت رفیق نویسنده دانست. بهر حال، در اینجا لازم است که برای روشن‌تر شدن موضوع، جمله به جمله، نقل قول بالا را مورد بررسی قرار داد.

قاعدتا باید معنای سیاسی "اپوزیسیون مقبول" و همچنین محتوای نظری و "مبارزه" نیروی "چپ"ی که خط اپوزیسیون مقبول پورژوازی بودن و شدن را دنبال می‌کند برای رفقا در "سازمان سوسیالیست‌های ایران" و ناشرین نشریه "جنبش سوسیالیستی" (تا همین چندی پیش، نشریه "جنبش دانشجویی") روشن باشد. در جنبش ایران "نمونه‌های زیبائی" از این نوع "اپوزیسیون‌های مقبول" وجود دارد. کلمات معنای مشخصی دارند و بی حساب نباید از آنها استفاده کرد. حتی ضروری نبود که نویسنده مقاله، متن کامل "رهائی" شماره ۴ را بدقت خوانده باشد. اگر فقط همان پاراگرافی را که نقل قول سانسور شده "علی‌الاصول ... اپوزیسیون رژیم ..." در آن آورده شده با دقت و انصاف می‌خواند شاید اینطور قاطعانه "رفقای رهائی" را متهم نمی‌کرد که می‌خواهند "اپوزیسیون مقبول پورژوازی" باشند. "رهائی" شماره ۴، پس از روشن کردن جایگاه انقلاب سیاسی و توضیح زاویه‌های موجود برخورد به آن و تشریح دید خود از چگونگی شرکت طبقه کارگر و کمونیست‌ها در این انقلاب‌ها، می‌نویسد که:

"... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروهای چپ اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند و نه خر سواری مانند نه عامل ایجاد توهم ..."

قبل از ادامه پارگراف، ابتدا همین جملات و تفاوت عمیق محتوای آنها را با آن چه نقل قول "علی‌الاصول ..." الغاء می‌کند، مختصراً بررسی

کنیم. "رهائی"، در شرایطی که "طبقه کارگر هنوز آماده‌ی کسب قدرت نیست" روی متشکل شدن طبقه کارگر و چپ و به اپوزیسیون رژیم بورژوازی یا خرده بورژوازی شدن بعد از انقلاب آینده آنها تاکید می‌گذارد. و در این رابطه، وظیفه طبقه کارگر و "علی‌الاصول" چپ را نه "نمایندگی" از طرف طبقه کارگر بعنوان "شریک موقت در قدرت" و نه ابداً "اپوزیسیون مقبول بورژوازی" شدن، بلکه دقیقاً در جهت مخالف آن و بعنوان اپوزیسیون انقلابی رژیم مستقر بعد از انقلاب سیاسی (که در شرایط آماده نبودن طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی، رژیم بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود)، می‌داند (۱۹).
 "اپوزیسیون" شدن طبقه کارگر و چپ در زمان حاکمیت سرمایه در عمل، به چه معناست؟ باین معناست که طبقه کارگر با هویت مستقل و با خواست‌های ویژه طبقاتی خود به صحنه مبارزات اجتماعی قدم گذارد. باین معناست که چپ بسمت نیروی اجتماعی شدن و به "سمت بدیل واقعی شدن" حرکت کند و از خر سواری دادن این یا آن جناح بورژوازی رها شود. باین معناست که چپ با تحلیل سوسیالیستی شرایط جامعه و وضعیت طبقه کارگر، بدور از هرگونه تخیلات رهبری طلبانه و نمایندگی خواهانه، بدور از منافع این گروه یا آن سازمان، با طرح رئوس نظرات و ارائه راه‌حل‌های مستقل برای معضلات مرکزی و دموکراتیزه کردن آحاد جامعه به یک نیروی اجتماعی ملهم از نیروی طبقه کارگر تبدیل شود و زمینه‌های پیوند طبیعی جنبش کارگری و جنبش کمونیستی را آماده کند. پیشنهاد تشکیل چنین "اپوزیسیونی" بطور حتم خواستار "اپوزیسیون مقبول" سرمایه بودن نیست، کاملاً برعکس، ناقوس مرگ حاکمیت سرمایه را به صدا در آوردن است. و خواب شیرین قدرت طلبان "چپ" را از هم اکنون آشفتن کرده است. قبل از دیدن این که نویسندگان مقاله "جنبش سوسیالیستی" نتیجه می‌گیرند که "رفقای رهائی" برای خود و برای طبقه کارگر نقشی قائل نیستند، پس چه بخواهند و چه نخواهند برای بورژوازی رسالت قائل هستند.

اولاً، حتماً ضروری است که "سوسیالیست‌های ایرانی" یکبار دیگر مقاله "رهائی" شماره ۴ و همچنین مقاله "شکاتی پیرامون موافق ساختاری تحقق دموکراسی در ایران" مندرج در "اندیشه رهائی" شماره ۲ را مطالعه کنند، تا هنگام "قضاوت" درباره نظرات دیگران مجبور نباشند بقول خودشان فقط "فکر" کنند.

ثانیاً، آیا تشخیص اینکه طبقه کارگر و چپ ایران هنوز آمادگی کسب قدرت را ندارند و بعبارت دیگر بدیل اجتماعی قدرت نیستند، بمعنای آن است که "رفقای رهائی" برای بورژوازی ایران رسالت قائلند؟ و بدتر از این، آیا باین معناست که هیچ وظیفه‌ای برای خود و برای طبقه کارگر در این دوران قائل نیستند و فقط می‌خواهند "اپوزیسیون مقبول" بورژوازی در آینده باشند؟ قبلاً دیده‌ایم و متن تحریف شده "رفقای رهائی" نشان می‌دهد که تصادفاً! عکس قضیه درست است. آیا نباید علت این همه کج فهمی را در جای دیگر جستجو کرد؟

از این گذشته، اساس تز انقلاب سوسیالیستی از زاویه دید ما بر پایان یافتن رسالت تاریخی بورژوازی و راه‌حلهای بورژوازی (با یا بدون آن) در کشورهای پیرامون است. اما نویسنده مقاله "جنبش سوسیالیستی" در همین مقاله می‌نویسد:

"اگر طبقه کارگر در ایران نمی‌تواند "انقلاب سوسیالیستی" کند، این بدان معنا نیست که این طبقه از انجام "انقلاب سیاسی" نیز عاجز است" (۲۰).

از ایراد تئوریک و بی ربط بودن عبارت فوق در می‌گذریم، ولی نکته اینجاست که همین نویسنده که خود "انقلاب دموکراتیک کارگری" را یک "انقلاب سیاسی" می‌داند و برای "طبقه کارگر" در آن "نقشی فعال و تعیین کننده" قائل می‌شود، در آخر مقاله دچار فراموشی می‌گردد و می‌نویسد:

"... در شرایط کنونی طبقه کارگر ایران در آنچنان شرایط تاریخی نیست که بتواند بلاواسطه چنین نقشی را ایفاء کند..." (۲۰)

بعبارت دیگر، بر پایه این ارزیابی، طبقه کارگر ایران در حال حاضر نه می‌تواند انقلاب سوسیالیستی کند و نه انقلاب نوع دیگر. آیا با منطق استدلال بکار گرفته از طرف شما نمی‌توان باین نتیجه رسید که شما "برای خود و طبقه کارگر ایران در کارزار اجتماعی کنونی نقشی قائل نیستید و برای بورژوازی ایران هنوز رسالت قائل هستید؟" بویژه آن که در بخش پایانی نوشته‌ای که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم ("وضعیت طبقه کارگر و ...") به صراحت اعلام شده بود که:

"با توجه به آنچه رفت، می‌شود این نتیجه را گرفت که در شرایط کنونی طبقه کارگر ایران با رژیم خمینی در تضاد آن چنانی قرار ندارد" (۲۱)

اگر با بررسی ویژگی‌های امروز سرمایه‌داری و ارزیابی مشخصات ویژه سرمایه‌داری دفورمه ایران باین نتیجه می‌رسیم که راه‌حل خروج جامعه از بن‌بست تکاملی و قرار گرفتن در مسیر پیشرفت اجتماعی، تنها یک راه‌حل سوسیالیستی است و اگر انجام این وظیفه را بعهده پرولتاریای متشکل و سوسیالیست می‌دانیم، به هیچ وجه بمعنای آن نیست که بپردازد پرولتاریا زدگی چپ سنتی دچار شده‌ایم و چشمان خود را بر واقعیت وضعیت پرولتاریا و چپ ایران بسته‌ایم. کاملاً برعکس، از آنجا که برای بورژوازی و راه‌حل‌های بورژوازی، در راه استقرار دموکراسی و حل معضلات ریشه‌ای ایران رسالتی قائل نیستیم، معتقدیم که همین طبقه کارگر - همین طبقه کارگری که هنوز آمادگی کسب قدرت سیاسی را ندارد، همین طبقه کارگری که هنوز آگاهی سوسیالیستی ندارد، همین طبقه کارگری که هنوز سازمان‌های طبقاتی خود را تشکیل نداده است -

باید به بدیل اجتماعی قدرت در همین جامعه تبدیل شود. شرکت در مبارزه برای دموکراتیزه کردن آحاد جامعه، شناخت ماهیت جناح‌های بورژوازی و دستیابی باین شناخت که جز خود او هیچ طبقه دیگری به حل مسائل اساسی او و جامعه کمک نخواهد کرد و در نتیجه، ظهور مستقل و هویت طبقاتی مستقل در صحنه مبارزات اجتماعی، آن نقش ویژه‌ایست که طبقه کارگر ایران در کارزار اجتماعی کنونی بعهده دارد و نقش نیروهای چپ نیز چیز دیگری غیر از کمک به تصریح شکل‌گیری درست این پروسه نیست.

ما در این مقاله، قصد بررسی تز "انقلاب دموکراتیک کارگری" رفقای "جنبش سوسیالیستی" را نداریم. ولی اکنون که بحث رسالت و یا عدم رسالت بورژوازی مطرح است، اجازه دهید به یک نکته در این رابطه، که بی ربط به بحث حاضر نیست، اشاره کنیم. نویسنده "جنبش سوسیالیستی" می‌نویسد:

"... از قضای روزگار طبقه کارگر در جوامع عقب مانده نه تنها می‌تواند انقلاب سیاسی کند، بلکه می‌تواند حاکمیت سیاسی را نیز بدست آورد و این راه نیز یگانه راه نجات کشورهای عقب مانده است. این انقلاب از آنجا که زمینه را برای تحقق وظایف تاریخی بورژوازی آماده می‌سازد، دارای مضمونی دموکراتیک است و از آنجا که توسط طبقه کارگر رهبری و هدایت می‌شود، انقلابی کارگری است..." (۲۲).

در جای دیگری از همین مقاله آمده است:

"... در اکثر کشورهای که طبقه کارگر توانسته است قدرت سیاسی را متصرف گردد، دولت کارگری زمینه را برای انجام آن وظایف تاریخی هموار ساخته است که تاریخا بورژوازی برای گسترش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری انجام داده است. بنابراین طبقه کارگر برای تصرف قدرت سیاسی و انجام وظایف دموکراتیک احتیاج به شعور سوسیالیستی ندارد..." (۲۳).

قضیه کاملاً روشن است - طبقه کارگر ایران می‌تواند انقلاب سیاسی کند (طبقه کارگر با شعور دموکراتیک!) و حاکمیت سیاسی را نیز بدست آورد - این طبقه کارگر که به آن درجه از رشد رسیده، دارای چنین قدرتی است که می‌تواند "رهبری و هدایت" انقلاب را بدست گیرد ولی با این همه، بجای اینکه انقلاب خودش، انقلاب سوسیالیستی را به ثمر رساند، به انجام وظایف دموکراتیک یعنی همان وظایفی که تاریخاً بورژوازی برای گسترش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در کشورهای متروپل انجام داده، اکتفاء می‌کند! طبقه کارگر انقلاب می‌کند که نه وظایف تاریخی خودش، بلکه وظایف تاریخی بورژوازی را به انجام رساند - چرا، بدلیل این که، این طبقه کارگر قدرتمند که می‌تواند انقلاب را "رهبری و هدایت" کند، "شعور سوسیالیستی" ندارد و "احتیاج به شعور سوسیالیستی ندارد"! چرا که قبلاً دیده‌ایم رفتای "جنبش سوسیالیستی"، امکان آغاز پروسه مناسبات تولیدی سوسیالیستی توسط چنین طبقه کارگری را از ابتدا منتفی می‌دانند - مضافاً:

"... انقلاب طبقه کارگر در کشورهای عقب مانده پایین معنا نیست که طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی نموده است" (۲۴) -

بنابراین، طبقه کارگری که شعور سوسیالیستی ندارد و انقلاب سوسیالیستی هم نکرده است و باید وظیفه تاریخی بورژوازی را انجام دهد، پس قاعدتاً نمی‌تواند به فکر مناسبات تولیدی سوسیالیستی باشد - از طرفی دیگر تا آنجا که با نظرات رفقای "جنبش سوسیالیستی" آشنائی داریم، این رفقا، "راه رشد غیر سرمایه‌داری" را هم "راه نجات" جوامعی مانند ایران نمی‌دانند و پیش گرفتن چنین راهی را به طبقه کارگر توصیه نمی‌کنند - و از آنجا که رفقا بدون در نظر گرفتن عملکرد جهان سرمایه‌داری انتظار دارند که برای پاگذازدن جامعه به مدار سوسیالیسم، نیروهای مولده همان جامعه به چنان درجه‌ای از رشد برسند

که "برای ادامه رشد خود با مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در تضادی بارز و مادی قرار گیرند..." (۲۵) (تاکید از ماست) - لذا تنها جوابی که با توجه به مجموعه توضیحات برای سؤال بالا باقی می‌ماند، همان راهی است که پورژوازی تاریخا در کشورهای سرمایه‌داری متروپیل انجام داده است - یعنی راه رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری، منتها این بار به رهبری و هدایت طبقه کارگر! یعنی رك و رو راست "سوسیال دموکراسی" که اکنون می‌رود تا به يك جریان فکری معین در بخشی از چپ ایران تبدیل شود.

سیامک آذرپور

توضیحات:

- ۱ - "جنبش سوسیالیستی"، شماره ۵، نشریه سازمان سوسیالیستهای ایران، خرداد ۶۴، صفحه ۱۰.
- ۲ - همان جا، همان صفحه.
- ۳ - مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد اول، صفحه ۳۸۸، انتشارات DIETZ، برلین.
- ۴ - همان مجموعه، جلد ۷، صفحه ۲۴۶.
- ۵ - همان جا، صفحه ۲۴۹.
- ۶ - همان جا صفحه ۲۵۳.

۷ - "همانگونه که سلطنت پورژوائی روزهای ژوئیه، جمهوری پورژوائی روزهای فوریه نیز دست‌آورد کارگران بود" -
مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، مجموعه آثار، آلمانی، جلد ۷،
صفحه ۱۸، تاکیدها در این جا و همه جا از مارکس است.

۸ - همان جا، صفحه ۳۰.

۹ - همان جا، صفحه ۲۹.

۱۰ - همان جا، صفحه ۳۰.

۱۱ - همان جا، صفحه ۱۸.

۱۲ - همان جا، همان صفحه.

۱۳ - "جنیش سوسیالیستی"، شماره ۵ صفحه ۱۲.

۱۴ - همان جا، صفحه ۱۳.

۱۵ - همان جا، صفحه ۱۲.

۱۶ - همان جا، صفحه ۱۳.

۱۷ - انگلس، آنتی دورینک، مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی،
جلد ۱۹، صفحه ۲۲۸.

۱۸ - مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴، آثار مارکس و
انگلس، جلد ۲، صفحه ۱۰۹، انتشارات فیشر، آلمان غربی، ۱۹۷۰.

۱۹ - انگلس، هنگام بحث در باره "انقلاب آینده ایتالیا و حزب
سوسیالیست"، دقیقاً همین مفاهیم را بکار می‌گیرد - برای جلوگیری از
اطناب کلام، خواننده را به خواندن این مقاله در همین شماره از نشریه
دعوت می‌کنیم.

۲۰ - "جنیش سوسیالیستی"، شماره ۲، صفحه ۱۱.

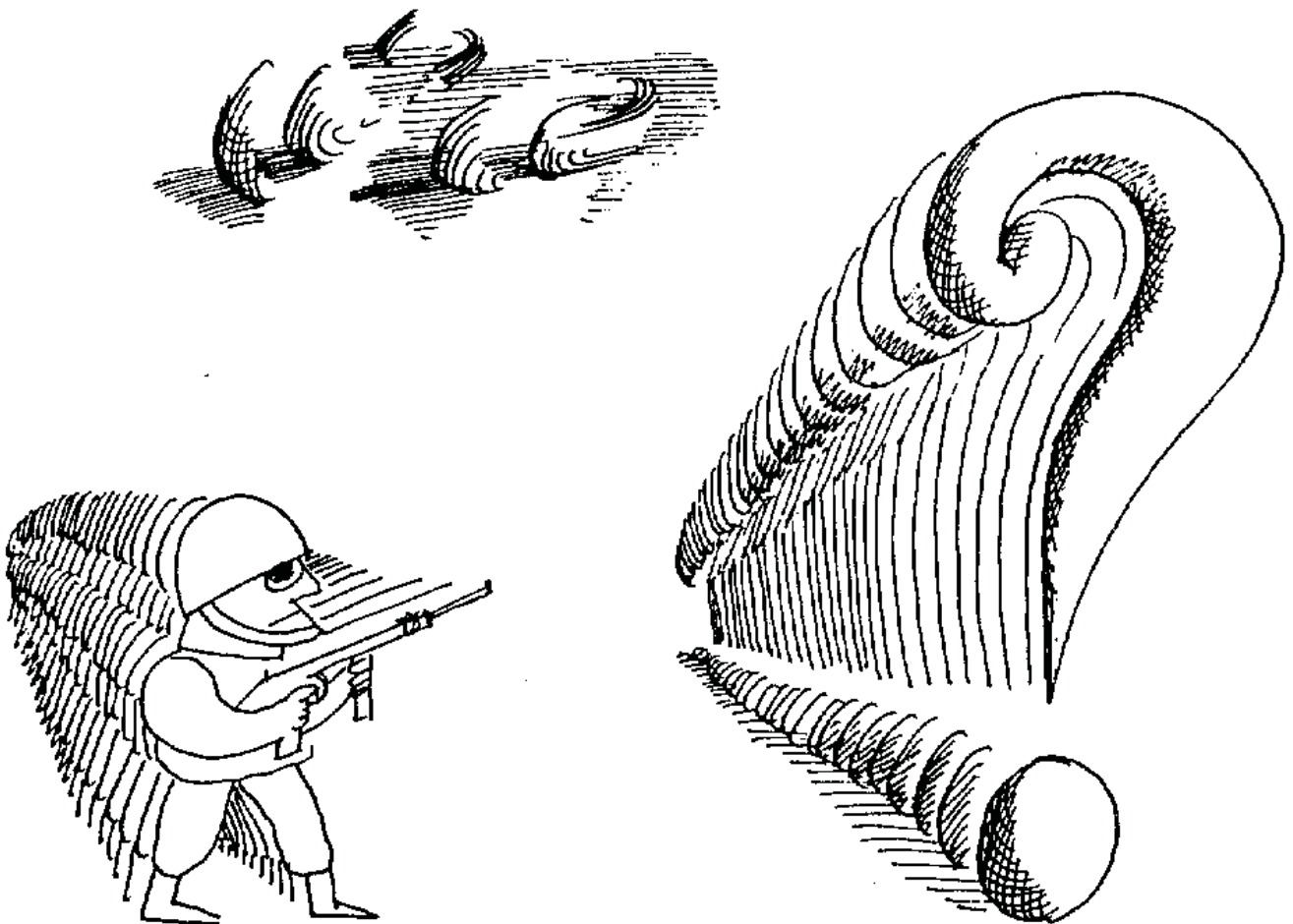
۲۱ - "جنیش سوسیالیستی"، شماره ۵ صفحه ۲۴-۲۴

۲۲ - "جنیش سوسیالیستی"، شماره ۲، صفحه ۱۱-۱۱

۲۳ - همان جا، صفحه ۱۰-۱۰

۲۴ - همان جا، همان صفحه

۲۵ - "جنیش سوسیالیستی"، شماره ۵، صفحه ۹-۹ همین مضمون در
"جنیش سوسیالیستی"، شماره ۲، صفحه ۱۱ نیز بیان می‌گردد



انقلاب سیاسی

يك تعريف*

انقلاب سیاسی را می‌توان به يك مفهوم، انقلاب ناقص و به تعبیری دیگر، حتی انقلابی شکست خورده دانست. حداقل شکست خورده از دیدگاه برخی از نیروهای اجتماعی از جمله از دیدگاه منافع و اهداف تاریخی پرولتاریا- پس انقلاب سیاسی، نوعی انقلاب است که از نظر اجتماعی به نتیجه معینی نمی‌رسد: در نیمه راه می‌ماند، به انتظارات پرولتاریا و به خواست او برای تغییر شالوده‌های اجتماعی پاسخ نمی‌دهد. درست است که در مقطع معینی این انقلاب می‌تواند برخی از خواست‌های مرحله‌ای زحمتکشان را برآورده کند، اما این نیز درست است که در صورت فقدان يك پایه اجتماعی و رهبری سوسیالیستی که بتواند این انقلاب را تا حد يك انقلاب سوسیالیستی تداوم بخشد، به فراهم شدن شرایط برای قدرت یابی بخش‌هایی از پورژوازی یا خرده‌پورژوازی - و یا ترکیبی از ائتلاف این دو - که سالها انتظار قدرت را می‌کشیدند منجر می‌شود. پس انقلاب سیاسی انقلاب ناقص است: در حد سرنگونی رژیم حاکم خلاصه می‌شود و حداکثر در چهارچوب وضع موجود، پاره‌ای از فرم‌ها را موجب می‌گردد.

* این بخشی از مقاله‌ایست بقلم یکی از رفقای امریکا که متن کامل آن در شماره ۲ نشریه داخلی هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا، مورخ اکتبر ۸۴ انتشار یافته بود. صفحات پایانی آن مقاله منتشره در "نشریه داخلی" با تغییراتی (با توافق نویسنده) برای چاپ در اندیشه رهائی تنظیم شده است.

اندیشه رهائی

شاید بتوان گفت که انقلاب سیاسی یعنی تغییر قدرت سیاسی (سرنگونی رژیم حاکم) + برخی رفرم‌ها، اما هنوز این تعریف جامع و شامل نیست. دلیل این امر را نه لزوماً در کمبود دانش تئوریک بلکه در خود ماهیت انقلاب سیاسی بعنوان یک پروسه به اتمام نرسیده و از این رو ناقص باید جستجو کرد. بنابراین انقلاب سیاسی بنا بر ماهیت آن نه بطور کامل و شامل قابل تعریف است و نه این که خصوصیات جهانشمول دارد. تنها چیزی که در انقلاب سیاسی مشخص است متمایز بودن آن از انقلاب اجتماعی است. بعبارت دیگر، انقلاب سیاسی بطور منفی تعریف شده، یعنی انقلابی که اجتماعی نیست. لیکن این تعریف از جهت منفی، نباید مانع از کوشش مارکسیست‌ها برای شناخت بیشتر و ارائه تعاریف و مشخصات کامل‌تری از مفهوم انقلاب سیاسی و شرکت آنان در این نوع انقلاب‌ها گردد. مهم اینست که دانسته شود انقلاب سیاسی همان انقلاب اجتماعی نیست بلکه فرسنگ‌ها از آن دور است. با این حال و علی‌رغم اجتماعی و پرولتری نبودن چنین انقلاب‌هایی شرکت کمونیست‌ها و پرولتاریای متشکل در آن ضروری است. ضروری است زیرا که حضور فعال کمونیست‌ها در انقلاب سیاسی می‌تواند به امر تدارک انقلاب واقعی آن‌ها - که انقلاب اجتماعی سوسیالیستی است - کمک کند، به فراگیری تجربیات جدیدتری منجر گردد و مهر رادیکالیسم پرولتری را بر تارک جنبش سیاسی توده‌ها به نفع گرایش پرولتری بکوبد. پرولتاریا در انقلاب سیاسی شرکت می‌کند چون بعنوان طبقه فعال و تاریخساز نمی‌تواند نسبت به تحولات اجتماعی نقشی بی‌اعتناء ایفاء کند و نظاره‌گر رویدادها باشد، چون فعال است و خواهان تغییر و چون در انقلاب سیاسی نطفه‌های تغییر وجود دارد، باید این نطفه‌ها و شرایط را به نفع آرمان‌ها و اهداف پرولتری تغییر داد. مَهْلِك خواهد بود زمانی که نیروهای پرولتری از شرکت در انقلاب سیاسی - بدلیل این که این انقلاب، انقلاب آنان نیست - امتناع ورزند و مَهْلِك‌تر آن که این انقلاب را - به صرف وجود تغییر در حاکمیت

سیاسی - انقلاب خود بدانند شرکت در انقلاب سیاسی، بنابراین، بخاطر برداشتن گام‌های تازه‌تری در امر تدارک و زمینه سازی سیاسی/اجتماعی انقلاب سوسیالیستی - و با عام بر این که امر این انقلاب، انقلاب اجتماعی پرولتاریا نیست، مفید و پسود آرمان‌های انقلاب پرولتری است و گرنه حاصل شرکت پرولتاریا در انقلاب سیاسی بدون هیچ چشم انداز معین، نه فقط بیپوده خواهد بود بلکه ثمرات شکست و بی نتیجه ماندن امیدها، همچون سموم مهلك سال‌های سال روحیه و توان مبارزاتی را از پرولتاریا و کمونیست‌های مدافع آرمان‌های سوسیالیستی بر خواهد گرفت. نتیجه این که، کمونیست‌ها باید برای انقلاب خود یعنی انقلاب اجتماعی بکوشند، به تدارک آن بنشینند و آن گاه در راه زمینه سازی و تدارک چنین مهمی در انقلاب‌های سیاسی، یعنی انقلاب‌هایی که قبلا از لحاظ تاریخی پیش بینی نشده - ولی تحول اجتماعی در مسیر راه آنها قرار می‌دهد، شرکت کنند بدون آن که نسبت به آینده و هدف چنین انقلاب‌های سیاسی متوهم باشند.

اصولا وقوع انقلاب‌های سیاسی و نوع آن (اگر معتقد به انواع مختلف انقلاب‌های سیاسی باشیم) قابل پیش بینی نیست، برنامه مشخصی ندارد و سرانجام آن در روند دگرگونی‌های اجتماعی روشن نیست. تنها چیزی که از انقلاب سیاسی قابل پیش بینی است، مساله سرنگونی حاکمیت است، لیکن روی برنامه و هدف نیروهای مختلف اجتماعی از شرکت در این انقلاب به هیچ وجه توافق کلی وجود ندارد. بنابراین، سرنوشت آینده انقلاب نیز به نقش و توازن نیروهای اجتماعی مختلف بستگی دارد و علی‌الاصول از قبل قابل پیش بینی نیست. در يك کلام، دور نمای انقلاب سیاسی تا حد سرنگونی رژیم روشن و آینده پس از آن کاملا نا روشن است. انقلاب سیاسی فوریه ۱۹۱۷ روسیه، پس از کمتر از ۸ ماه به آغاز انقلاب سوسیالیستی انجامید، انقلاب سیاسی بهمن ماه ۱۳۵۷ در ایران، پس از گذار از يك شرایط نیمه دموکراتیک، به استقرار یکی از موحش‌ترین رژیم‌های توتالیتر تاریخ منتهی گردید.

بعبارت دیگر، اصولاً نمی‌توان برای انقلاب سیاسی به تدارك نشست چرا که این انقلاب از دیدگاه کمونیست‌ها فقط يك نیمه راه است، نیمه راهی که چگونگی توازن قوا و امکانات بالفعل جامعه، آن را به کمونیست‌ها تحمیل می‌کند و از این رو بخودی خود نمی‌تواند هدف آن‌ها تلقی شود. هدف کمونیست‌ها، اما، انقلاب اجتماعی است، انقلاب در کُل نظام حاکم، که بمنظور برقراری تغییرات بنیادین در کُل روابط موجود در جامعه طبقاتی (سرمایه‌داری) صورت می‌گیرد. کمونیست‌ها در پی ایجاد نظم نوین‌اند، نظمی که اساساً با گذشته تاریخ متفاوت است، نظمی که در آن انسان‌ها بمعنای واقعی برهستی و مقدرات خویش حاکم می‌شوند و آزادی واقعی‌شان (آزادی از قید هر نوع اسارت، استثمار و جامعه طبقاتی و روابط ظالمانه آن) را بدست می‌آورند. پس کمونیست‌ها برای انقلاب اجتماعی، انقلاب در کُل روابط اجتماعی - انقلاب در زیر بنا و روبنا - و نه انقلاب تا نیمه راه، می‌کوشند و برای انجام این مهم به تدارك می‌نشینند. انقلاب سیاسی، حداکثر، يك تغییر در روبناست، تغییری که البته قابل بازگشت است و می‌تواند حتی به روابط ارتجاعی‌تر از گذشته نیز رجعت کند: مثال ایران در زمان حاکمیت ولایت فقیه.

آیا کمونیست‌ها می‌توانند برای انقلاب سیاسی برنامه‌ای در جهت کسب قدرت سیاسی ارائه دهند و یا از قبل ائتلافی باین منظور بوجود آورند؟ با توجه به آن چه پیش از این اشاره شد پاسخ به چنین سئوالی روشن است، اما نظر به اهمیت کلیدی این مسئله، اشاره کوتاهی مجدداً در این مورد لازمست:

کمونیست‌ها در جنبش سیاسی، در چشم انداز يك انقلاب سیاسی، در صورت هرثمونی اقشار و طبقات غیر پرولتری، در صورت تفوق آگاهی غیر سوسیالیستی بر آگاهی سوسیالیستی، در صورت فقدان صف مستقل و متشکل طبقه کارگر و در نتیجه در صورت عدم آمادگی این طبقه برای کسب قدرت سیاسی، روشن است که نمی‌توانند برای آن برنامه‌ای ارائه

دهند و روشن است که در چنین شرایطی، توهم کسب قدرت سیاسی و ارائه برنامه جهت تحقق آن، به خیال پردازی‌های خام و کودگانه شباهت خواهد شد و یا در "بهترین" حالت، پایه‌های فاجعه‌ای بنام ساختمان "سوسیالیسم" ریخته خواهد شد: خواستها و نیازهای طبقات غیر پرولتری و قدرت توتالیتر ناشی از آنها با رثک و لعاب سوسیالیستی عرضه خواهد شد و راه را بر هرگونه پیشرفت رادیکال اجتماعی مسدود خواهد کرد.

علی‌رغم این اعتقاد، کمونیست‌ها می‌توانند و باید به منظور رادیکالیزه کردن جنبش و طرح و تبلیغ شعارها و خواست‌های مرحله‌ای زحمتکشان - جهت متمایز کردن صفوف خود از سایر نیروهای اپوزیسیون و افشاء همه جانبه رژیم و حاکمیت سرمایه -، برنامه داشته باشند و مداوماً به تبلیغ مطالبات و مضامین اجتماعی خواست‌های سوسیالیستی بپردازند. این برنامه، اما، برنامه حکومت آینده نیست، بلکه برنامه تدارک انقلاب اجتماعی آینده است. عبارت دیگر، اهمیت تشخیص این مسئله و تمیز بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی نه صرفاً در محدوده تعریف شناسی واژه‌ها و مقولات بلکه در عرصه پراتیک پیچیده مبارزه اجتماعی و در تبیین وظائف مشخص است. مساله ائتلاف با نیروهای دیگر سیاسی نیز از این زاویه قابل بررسی است. ائتلاف کمونیست‌ها با نیروهای دیگر، البته بشرط حفظ استقلال عمل آنها، در شرایطی که طبقه کارگر آلترناتیو قدرت نیست، فقط بمنظور پیشبرد مبارزه علیه رژیم حاکم و مقابله با فاشیسم و رژیم‌های توتالیتر قابل درک است، و گرنه ائتلاف با چشم انداز تشکیل "حکومت ائتلافی"، سرانجامی جز چرخ پنجم شدن کمونیست‌ها در حکومت بورژوازی و یا خرده بورژوازی آینده و ضربه خوردن یا از بین رفتن دست‌آوردهای طبقه کارگر نخواهد داشت.

این تعریف کوتاه و عمومی کافی نخواهد بود اگر به یک مسئله بسیار مهم دیگر اشاره نکنیم:

نه در واقعیت‌های اجتماعی و نه از آن جا، در تعریف‌هایی که می‌کوشند در شکلی کلی به تعریف انقلاب سیاسی و اجتماعی بپردازند، این دو انقلاب از دو مسیر متفاوت نمی‌گذرند. چرا که اصولاً هر نوع انقلاب از مجرای سرنگونی رژیم حاکم می‌گذرد. انقلاب سیاسی فقط به سرنگونی رژیم محدود می‌شود در حالی که انقلاب اجتماعی پا از آن فراتر می‌نهد و انقلاب در کل مناسبات تولیدی و اجتماعی را موجب می‌گردد. به عبارت دیگر، هر انقلاب اجتماعی لزوماً یک انقلاب سیاسی است، لیکن هر انقلاب سیاسی، یک انقلاب اجتماعی نیست. اگر شرایط لازم برای آلترناتیو شدن طبقه کارگر فراهم باشد، انقلابی که بوقوع خواهد پیوست لزوماً انقلاب اجتماعی خواهد بود. اگر نباشد، انقلاب در چهار چوب یک سلسله تغییرات سیاسی - تغییر در روبنا - محدود می‌شود و بُعد اجتماعی پیدا نمی‌کند، مگر این که مسیر تحولات بعدی جامعه، طبقه کارگر را در رأس جنبش اجتماعی توده‌ها قرار دهد. پس طبقه کارگر، همهٔ سوسیالیست‌ها، همهٔ نیروهای اجتماعی پشتیبان اردوگاه کارگران و سایر زحمتکشان برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه می‌کنند. اگر موفق شدند، انقلاب، انقلاب اجتماعی خواهد بود که به تغییر اساسی مناسبات جامعه خواهد انجامید و اگر نشدند، انقلاب با ماهیت و خصلت صرفاً سیاسی مشخص خواهد شد، یعنی انقلاب سیاسی خواهد بود.

اما، شعار ما تا آغاز انقلاب سوسیالیستی همواره اینست:

پیش به سوی تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی